

چشم‌انداز رفاه اجتماعی در جهان امروز*

گردآوری و ترجمه دکتر ناصر موفقیان

در این شماره:

- توسعه اجتماعی یا توسعه شخصی؟
- گراترین شهرهای دنیای امروز
- تلخکامی ۳۰۰,۰۰۰ بیکار متخصص
- حوادث رانندگی: دومین عامل مرگ و میر جوانان در جهان امروز
- مبارزه جدی با بردگی در بوزیل
- بخشنامه وزارتی در مورد رفاه دانش‌آموزان
- توزیع جغرافیایی بیماریها و انگلهای انسانی
- در پایین‌ترین سطح جامعه هند امروز، ۲۵۰ میلیون «نجس» محروم از کار و آموزش
- آمار فقر و رکود اقتصادی: حربه انتخاباتی در امریکا
- موتور رشد اشتغال: تقویت تحقیقات علمی و فنی

* مآخذ مورد استفاده در این مقاله:

Independent, Le monde, ILO, USA today, Associated Press, AFP, Network Social Security, CNN, Reuiter, Gardian.

توسعه اجتماعی یا توسعه شخصی؟

موج فراگیر «توسعه شخصی» اروپای جامعه‌گرا را نیز فرا می‌گیرد

رسانه‌های دیداری - شنیداری (تلویزیون، رادیو، کتاب، روزنامه، مجله، نوارهای صوتی و تصویری واقعی شبکه‌های اینترنتی اروپا) از برنامه‌ها و موضوع‌هایی پر می‌شود که به صورت‌های گوناگون درباره «توسعه» سخن می‌گویند؛ اصطلاحی که بویژه پس از جنگ جهانی دوم و شروع رقابتهای سیاسی - نظامی بین دو قطب برتر جهان به عرصه‌هایی چون اقتصاد و تولید راه یافت و، بویژه، به صورت «برنامه‌های توسعه اقتصادی» متوسط‌مدت - معمولاً پنج‌ساله - در بیشتر کشورهای شرق و غرب در محافل اقتصادی و تولید صنعتی و کشاورزی رواج یافت.

در چنین حال و هوایی توسعه اقتصادی برنامه‌ریزی شده با هدفهای مشخص و قابل سنجش به صورت یکی از ابزارهای عمده پیشرفت و مدرن‌سازی کشورهای بزرگ و کوچک درآمد. در ایالات متحد آمریکا، که از برنامه‌های متمرکز و دولتی توسعه اقتصادی خبری نبود، پیشرفتهای اقتصادی بیشتر با مقیاس «رشد» سنجیده می‌شد: رشد تولید صنعتی، تولید کشاورزی، تولید خدمات آموزشی، بهداشتی، شهرسازی، نیروی انسانی، اشتغال، تجارت داخلی یا خارجی و غیره.

طی این دوره زمانی که هنوز هم ادامه دارد، «توسعه اجتماعی» هم رفته‌رفته جای خود را باز کرد و، در عمل، بیانگر ضرورت اجتناب‌ناپذیر ایجاد زیرساختهای اجتماعی مشخص بود که باید شرایط لازم برای بالا بردن سطح و کیفیت زندگی مردم - بویژه طبقات محروم و آسیب‌پذیر - را فراهم سازد. در متن بحث و جدل‌هایی که در زمینه توسعه اقتصادی به عمل می‌آمد و می‌آید، اهداف اصلی نه صرفاً افزایش عناصر مادی زندگی آدمی بلکه اعتلای کیفیت زندگی مردم جامعه را نیز دربر می‌گرفت.

و، ناگفته نماند که در چارچوب جهان‌بینی‌ها و مکتب‌های سیاسی - فلسفی - اجتماعی موجود، دست‌کم در اروپا و، به تقلید از اروپا، در بسیاری از کشورهای پیشرفته یا در حال پیشرفت، هر زمان که موضوع ریشه‌یابی نابهنجاری‌های اجتماعی پیش می‌آمد - فقر، جنایت،

بی‌خانمانی، اختلال‌های عصبی و روانی، فحشا، و اخیراً اعتیاد، افسردگی و روان‌پریشی‌های گوناگون - نوعی جبهه‌بندی متقابل و گاه متعارض نیز شکل می‌گرفت. در یک جبهه نظریه‌پردازان قائل به «اصالت جامعه» قرار می‌گرفتند و در جبهه دیگر معتقدان به «اصالت فرد». گروه اول علت‌العلل تمام فسادها و ناپهنجاری‌های فردی یا جمعی را در ماهیت جامعه‌ای جست‌وجو می‌کردند که زیستگاه «افراد» و، بنابراین، تعیین‌کننده طرز زندگی و معیشت و اندیشیدن آنهاست. گروه دوم، با تکیه بر مختار بودن انسانها آنها را مسئول اعمال و رفتار خودشان می‌دانستند، و ایجاد دستگاه‌های قضایی و پلیسی و قوانین کیفری عام را برای مجازات بزهکاران و فاسدان توجیه می‌کردند و می‌کنند.

قربانی وجود ندارد

این جبهه‌بندی از دیرباز با پاره‌ای تفاوت‌های محلی در تمام جوامع بشری وجود داشته و هنوز هم پابرجاست. ولی، در ظرف چند دهه اخیر، مفهوم دیگری در همین زمینه، بویژه در ایالات متحد آمریکا، رواج یافته که آن را «توسعه شخصی» نامیده‌اند و ظاهراً در برابر «توسعه اجتماعی» و «توسعه اقتصادی» قرار می‌گیرد. هم‌اکنون برنامه‌های رادیو - تلویزیونی آمریکا پر است از گفتارها، آموزش‌ها، کارآموزی‌ها و راهنمایی‌های گوناگونی که با الفاظ و عبارتهای مختلف درباره «توسعه شخصی» داد سخن می‌دهند؛ «توسعه شخصی» به معنای بهتر زیستن با خویشتن و با دیگران.

اروپای سنتی که تاکنون با مکتبهای فلسفی و اجتماعی و جهان‌بینی‌های مختلف خود در برابر تکنیک‌های روانشناختی برآمده از آمریکا مقاومت به خرج می‌داد و آنها را ابداع‌هایی همچون همبرگر و کره بادام‌زمینی می‌دانست، بتدریج اختیار از دست می‌دهد. موج فراگیر «توسعه شخصی» سرعت در اروپا نیز دامن‌گیر شده است.

در برابر این گرایش بشدت خوش‌بینانه چه می‌توان کرد؟ گرایشی که به جای سیاه‌بینی‌های فیلسوفانه و نظریه‌های اجتماعی شکست‌خورده یا فاجعه‌بار، همه‌چیز را ساده می‌بیند و به جای «یاد گرفتن زندگی»، «یادگیری زیستن» را پیشنهاد می‌کند.

مثال: جان، مردی بیست‌و‌هشت‌ساله است، با چهره‌ای هوشمند و اندامی نیرومند. ولی شبها

زیر پل‌ها یا در زاغه‌ها بیتوته می‌کند. در یکی از همین محل‌هاست که آنتونی رابینز، که در امریکا به صورت پاپ اعظم «توسعه شخصی» درآمده، به سراغ این جوان می‌رود تا او را برای شرکت در یک سمینار انگیزه‌سازی دعوت کند. جان زندگی خود را تعریف می‌کند: مادرش خیابانگرد است، پدرش به جرم قتل در زندان است، نخستین تزریق هروئین را در هشت سالگی انجام داده و ... این موجود آینده خود را چگونه می‌بیند؟ همچون نوعی بقای موقت بین دزدی، گدایی و تزریق مواد مخدر برای کاستن از دردهایی که بر وجودش چنگ انداخته‌اند. جهان‌بینی او چیست؟ فقط چند استنباط خودساخته و دردناک: به محض آنکه غفلت کنی مردم از تو سوءاستفاده می‌کنند، هیچ‌کس دیگری را دوست ندارد ...

موردی چاره‌ناپذیر؟ نه، اشتباه می‌کنید. به گفته «مربی» او، ذهن ما قدرت آن را دارد که طلسم تمام «سرنوشت‌های شوم» را بشکند. قبل از هر چیز باید بفهمیم که این جوان چگونه به خود اجازه داده در سراسیمگی شکست بغلتد. بعد باید به او نشان دهیم که چگونه می‌توان عملکرد ذهنی معیوب را خنثی کرد و عملکرد ذهنی رضایت‌بخش‌تری به جای آن نشان داد. قربانی وجود ندارد. هرکس ارباب سرنوشت خویش است. رابینز این موضوع را نشان می‌دهد: به یاری تکنیک‌هایی که به جان می‌آموزد، مرد جوان می‌تواند اندیشه‌ای را که از خود در ذهن دارد با نوعی «برنامه‌نویسی جدید» دگرگون کند. نتیجه کار چیزی شبیه به جادوگری است: از پرسه‌زدن زیرپل‌ها و در خرابه‌ها دست برمی‌دارد، اعتیاد را ترک می‌کند و مشغول کار می‌شود.

نتیجه‌گیری رابینز: اشکال در مغز است. اگر جان توانسته این اشکال را برطرف کند، هرکدام از ما هم می‌توانیم با تغییر نگرش خود به دنیا سرنوشت خود را تغییر دهیم.

این اعتقاد نیرومند به قدر قدرتی ذهن و مغز آدمی ساده‌لوحانه به نظر می‌آید! آیا کودکی دردناک و فاجعه‌آمیز جان را نمی‌توان سبب‌ساز شکست شخصی او دانست؟ آیا باید این سرنوشت اندوهبار را منحصراً نتیجه یک ذهنیت بد برنامه‌ریزی شده بدانیم، و اسمی هم از فاجعه اجتماعی غیرقابل انکار به میان نیاوریم؟ همه چیز را حاصل یک «کله خراب» یا، بدتر از آن، حاصل نوعی تمایل ذاتی به فلک‌زدگی و آشفته‌حالی بدانیم؟ آیا واقعاً با این گونه روشها می‌توان منطق سوداگری و بهره‌کشی‌های هولناک مشتق از آن را خنثی کرد؟ آیا با ایجاد و پرستش مفاهیمی مانند سوپرمن یا «انسان - خود - ساخته» می‌توان قانون مستحکم جبر اجتماعی را به

ضرب «مثبت‌اندیشی»، یا دیگر روشهای ساده‌لوحانه رایج در امریکا از میان برداشت؟ تمام این روشهای خوش‌نما که اسم و رسم‌های پرطمطراق علمی را هم به یدک می‌کشند (گشتالت‌درمانی، برنامه‌نویسی عصبی-زبانی، تحلیل مبادله‌ای، خواب مصنوعی اریکسونی، انتقال فرایند، آموزش خودزا و...) آیا در عمق کلام نمایشگر تورم زیاده از حد فردیت‌پرستی بی‌حساب و کتابی نیست که حال مدعی نقض ابعاد اجتماعی قضیه شده است؟

پیشفرض‌های خوش‌بینانه و افکار سیاه

با تمام اینها، بد نیست استدلال رایج را هم بشنویم: «باید بگویم که افرادی در وضعیتهای بسیار سیاهتری از دوران کودکی جان‌قرار داشته‌اند و غرق هم نشده‌اند. چه رازی - یا بهتر بگویم، چه ساختکاری - در این امر وجود داشته است؟» مانند همهٔ پرورشکاران در زمینه «توسعهٔ شخصی»، رایج هم اهمیت زیادی برای بعضی باورهای کاملاً ذهنی قائل است که هرکس از طریق تجربیات شخصی خود به آنها دست می‌یابد. این باورها در حقیقت صافی‌هایی هستند که ما از خلال آنها دنیا را می‌بینیم. آنهایی که خوش‌اقبال بوده‌اند و در جریان رشد ذهنی و فکری خود با نمونه‌های شهامت، ابتکار یا خوش‌بینی مواجه شده‌اند، توانسته‌اند به باورهای پویا و پرتحرکی برسند. مثال: «یک چالش معین هرچه دشوارتر باشد، هیجان‌انگیزتر می‌شود.» یا «هرگاه احتیاج پیدا کنم بldم چگونه کمک بخواهم.» و، برعکس، آنهایی که همچون جان در پیرامون خود چیزی جز شکست و ناامیدی ندیده‌اند به تله می‌افتند. اینان کسانی هستند که به طور بی‌نهایت بین تفسیر و تعبیرهای ویرانگر خود - «من به درد هیچ کاری نمی‌خورم»، «این دنیا از جهنم هم بدتر است» - و رفتارهای معیوب حاصل از آنها دست و پا می‌زنند.

در دنیای کار و فعالیت هم همین امر مصداق می‌یابد. به عنوان نمونه، این اعتقاد که «خوشکامی بعضی‌ها موجب تیره‌روزی دیگران می‌شود» باور زهرآلودی است که موفقیت و پیشرفت در کار را می‌کشد. کم نیستند آدمهایی که فکر می‌کنند هر کاری را باید به طور کامل و بی‌عیب و نقص انجام دهند یا دست به هیچ کاری نزنند. معتقدان به این گونه باورها، با مقصر شمردن افراد موفق، عملاً همهٔ دیگران را می‌آزارند. و، چه بسیار از همین نوع آدمها که ایمان دارند «دوران کودکی توأم با درد و رنج همواره مانع خوشبختی و شادکامی فرد بزرگسال خواهد بود».

یکی دیگر از ورطه‌های سقوط شخصیتی، به اعتقاد رابینز، این باور مسموم است که «اگر بخواهم محبوب بمانم هرگز نباید نه بگویم.» این گونه باورها که اغلب پیشداوری‌هایی بی‌پایه است، القاگری‌هایی است که یگراست به چروکیدگی شخصیت و مسدود شدن راه خودمختاری می‌انجامد. «این‌گونه باورها اغلب پیامدهایی واقعی در پی دارند زیرا بر رفتار ما تأثیر می‌نهند: پیشفرض‌های خوش‌بینانه محرک پویایی و عمل هستند، حال آنکه جانبداری‌های بدبینانه که پیشاپیش قفل بر هر نوع راه خروجی می‌زنند، همچون نفرین‌هایی فلج‌کننده عمل می‌کنند.

خلاصه کلام آنکه پیش از هر چیز دیگر باید به این آگاهی برسیم که عینکی که از پشت آن واقعیتها را می‌بینیم، خود واقعیت نیست. یا به بیانی دیگر، نقشه یک سرزمین خود آن سرزمین نیست. اگر نقشه راهی که در ذهن دارید شما را به باتلاق می‌برد، آن را عوض کنید. برای این کار تنها کافی است فرایندهای شناختی خود را تغییر دهید. و این کار را می‌توان آموخت.

بدین‌سان، تمام روشهای توسعه شخصی در واقع جعبه ابزارهایی هستند انباشته از وسایلی اغلب ابتکارآمیز که «فیلم ذهنی» شما را دستکاری می‌کنند و «فیلمنامه»‌هایی را که از دوران کودکی و نوجوانی خود به میراث برده‌اید، تغییر می‌دهند.

باید از کلیات فراتر رفت

دنیای «توسعه شخصی»، به گفته روانپزشک فرانسوی، مود ژولین، بیش از حد ابهام‌آلود است. مدعیان روشهای گوناگون توسعه شخصی، چنانچه به مبانی علمی «باور»های خود دلبستگی دارند، چاره‌ای نخواهند داشت جز منظم کردن انبوهی از باورها و روشهایی که بر آنها پای می‌فشارند و، اگر این مرحله را با موفقیت پشت سر گذاشتند، ناگزیر باید شروع کنند به تدارک نوعی دستورکار منسجم و آکنده از مسئولیت و، تنظیم نوعی منشور اخلاقی برای تمام کسانی که استفاده از «جعبه ابزار»های توسعه شخصی را به عنوان حرفه برگزیده‌اند. در کلیات ارائه‌شده از سوی مدافعان توسعه شخصی، حرفی نیست، خاصه آنکه پویندگان راههای پیچ در پیچ کهکشانی تکنیک‌های روانی نباید فراموش کنند که اجداد هوموساپی‌ین ما انسانها از دیرباز به آن عمل کرده‌اند: کله خود را هوا بدهید، عاداتهای جاری را کنار بگذارید و تخم کنجکاوی بیفشانید. □

گرانترین شهرهای دنیای امروز

توکیو، لندن، مسکو

بر اساس گزارش پژوهشی جامعی که در تابستان سال ۲۰۰۴ منتشر شده، گرانترین شهرهای دنیای امروز عبارتند از: توکیو (پایتخت ژاپن)، لندن (پایتخت انگلستان) و مسکو (پایتخت فدراسیون روسیه).

این گزارش حاصل بررسی جامعی است که بر اساس هزینه زندگی سالانه در کشورهای مختلف دنیای امروز، و از سوی مؤسسه «مشاوران منابع انسانی مرسر» صورت گرفته است. به موجب همین بررسی ارزانترین شهرهای دنیا عبارتند از: آسانسیون (پایتخت پاراگوئه)، مونتویدئو (پایتخت اروگوئه)، و سانتو دومینگو (پایتخت جمهوری دومینیکن).

افزایش و کاهش ارزش پول و هزینه زندگی

در این بررسی ۱۴۴ شهر مهم سراسر دنیای امروز مورد پژوهش‌های آماری دقیق قرار گرفته‌اند و هزینه زندگی سالانه در شهر نیویورک به عنوان «پایه» در نظر گرفته شده است. بدین ترتیب، رده ویژه هر شهر از نظر هزینه زندگی سالانه در قیاس با نیویورک تعیین شده است.

هدف اصلی مؤسسه تحقیقاتی مرسر این بوده که به شرکتهای بین‌المللی و دولتهایی که در سراسر دنیا دارای شعبه یا نمایندگی هستند، کمک شود تا سطوح مختلف کمک‌هزینه‌های لازم برای کارمندان یا کارگران اعزامی به کشورهای دیگر را با در دست داشتن ضوابط مشخصی مانند هزینه زندگی و اقامت در کشور مقصد محاسبه کنند.

در میان شهرهای امریکایی، نیویورک که به مقیاس جهانی در رده ۱۲ قرار می‌گیرد، گرانترین شهرهاست. دیگر شهرهای امریکایی که در میان گرانترین شهرها قرار می‌گیرند عبارتند از: لس‌آنجلس، شیکاگو و سانفرانسیسکو. در عوض، پیتسبورگ به عنوان کم‌هزینه‌ترین شهر امریکا قد علم می‌کند.

در گزارش مورد بحث توضیح داده شده که پایین افتادن رده شهرهای امریکایی در قیاس با نتایج سال گذشته بیشتر به علت کاهش ارزش دلار امریکا در برابر پولهای اروپایی، کانادایی و کشورهای آسیایی حوزه اقیانوس آرام بوده است.

افزایش ارزش پولهای محلی نیز تغییرات بزرگی در رده‌بندی شهرهای دیگر برحسب هزینه زندگی به عمل می‌آورد. به عنوان مثال، استحکام دلار کانادایی موجب شد که جایگاه شهر تورنتو از رده ۱۰۴ سال گذشته به رده ۸۹ در سال ۲۰۰۴ برسد، و شهر ونکوور نیز از رده ۱۱۰ به رده ۹۶ نقل مکان کند.

«هزینه زندگی» به چه معناست؟

تغییرات در بسیاری از شهرهای استرالیا و نیوزیلند حتی شدیدتر از جاهای دیگر بوده است. به عنوان مثال، شهر سیدنی (استرالیا) از رده ۶۷ به رده ۲۰ ارتقا یافته است. و، در همین حال، شهر اوکلند از رده ۱۱۵ به رده ۸۰ بالا رفته است.

برای روشن تر شدن موضوع، به اختصار توضیح داده می‌شود که پژوهشگران مؤسسه مرسر در هر یک از شهرهای مورد بررسی یک سبد مرکب از ۲۰۰ قلم جنس و خدمات مورد نیاز کارکنان خارجی در آن شهر را به قیمت رسانده‌اند. این سبد اجناس و خدمات مورد نیاز شامل اجاره ماهانه یک آپارتمان دو خوابه مناسب ولی مبلمان نشده، هزینه یک همبرگر، حمل و نقل و سرگرمی‌های متعارف نیز می‌شود.

در چنین آپارتمانی در توکیو، باید در هر ماه رقم حیرت‌انگیز ۴,۵۰۱ دلار را بپردازید. در پاریس، احتمالاً با ۲,۴۲۲ دلار در ماه قضیه را فیصله خواهید داد، و در پکن (پایتخت چین) با کمتر از ۳,۷۰۰ دلار به جایی دست نخواهید یافت.

عین همین آپارتمان در لندن برای شما تقریباً ۳,۶۳۰ دلار تمام خواهد شد، حال آنکه در نیویورک با تقریباً ۳,۵۰۰ دلار در ماه کارتان راه می‌افتد. بهترین مورد را می‌توانید در بوئنوس آیرس (آرژانتین) یا ژوهانسبورگ (آفریقای جنوبی) پیدا کنید، زیرا آپارتمان مورد نظرتان تقریباً ۶۰۰ دلار برایتان تمام خواهد شد.

و، دست آخر، اینکه یک فنجان قهوه برای رفع خستگی در نیویورک تقریباً ۳/۳۰ دلار، در توکیو ۵/۴۸ دلار و در بوئنوس آیرس فقط ۱/۱۰ دلار هزینه روی دستتان خواهد گذاشت. □

تلخکامی ۳۰۰,۰۰۰ بیکار متخصص

جهان سومی‌ها صنعت فولادسازی امریکا را به ورشکستگی کشاندند!...

نام او مایک مورمایل است، و شرح زندگی‌اش، به گفته خود او «پیش‌یا افتاده است». سرگذشت‌هایی مانند سرگذشت او «صدها هزار» است: «در بیست و یک سالگی تصمیم گرفتم در ذوب فلزات کار کنم، همین‌جا، در کلیولند (اوهایو)، کنار دریاچه آریه. من به عنوان مکانیسین صنایع سنگین سالها آموزش دیده و کار کرده‌ام. سی و دو سال در بخش کوره‌های بلند ذوب آهن ری‌پابلیک استیل مشغول به کار بودم. در ۱۹ دسامبر سال ۲۰۰۱ این مجتمع صنعتی ورشکست شد و کارش به انحلال کشید. این تاریخ را هرگز فراموش نمی‌کنم. کارم را از دست دادم. مزایای بازنشستگی من، که حاصل سی سال کار توانفرسا بود تا سطح ۶۵ درصد کاهش یافت: یعنی چیزی در حد ۷۰۰ دلار در ماه که از سوی صندوق فدرال تضمین مزایای بازنشستگی پرداخت می‌شود. بدین ترتیب، من و خانواده‌ام بیمه درمانی خود را به طور کامل از دست دادیم.»

خوشبخت بودیم، ولی ناگهان همه چیز فروریخت...

۵۶۰۰۰ کارگر و کارمند مجتمع ذوب آهن نامبرده که، ناگفته نماند، سومین گروه صنایع ذوب فلزات امریکا بود، به همین سرنوشت دچار شدند. اکنون همه آنها به کارهای ناچیز و بی‌اهمیت تن درمی‌دهند تا سن‌شان به ۶۵ سال برسد و بتوانند از بیمه خدمات درمانی فدرال که مخصوص سالمندان است (مدیکر) استفاده کنند. و تا آن زمان وقت می‌گذرانند و دعا می‌کنند که خود یا اعضای خانواده‌شان بیمار نشوند.

در طول ده سال گذشته، ۳۵ مجتمع دیگر صنایع ذوب فلزات امریکا به همین سرنوشت دچار شده‌اند. ۲۵۰,۰۰۰ نفر دیگر نیز به حال و روز مایک مورمایل افتاده‌اند. یکی دیگر از آنها، رالف می‌ریز، که او هم در کلیولند کار می‌کرده با حسرت می‌گوید: «ما زندگی خوبی داشتیم. من متعلق به خاندانی هستم که همه‌شان از کارگران ممتاز و سر بلند صنایع ذوب آهن بوده‌اند. در ۳۵ سال پیش، تمام همشگردی‌های من در دبیرستان در کارخانه ذوب آهن استخدام شدند و، در

واقع، آنها بودند که مرا به آنجا کشاندند. دستمزدها خوب بود، کار البته سخت بود، ولی رفاقت استثنایی ما که برایمان حکم یک خانواده دوم را داشت خستگی را از تن مان به در می‌کرد.»

رالف می‌یرز، سیاه‌پوست است، ولی اطمینان می‌دهد که «در محیط کار هیچ‌گونه تفاوتی بین آنها و دیگران وجود نداشت، چیزی که بویژه در سالهای دهه ۱۹۷۵ حکم کیمیا را داشت. من قبل از هر چیز یک کارگر ماهر ذوب آهن بودم. همه ما احساس غرور می‌کردیم، و امیدوار و خوشبخت بودیم. فکر می‌کردم تا شصت‌سالگی کار می‌کنم و زندگی آرامی خواهم داشت و از بازنشستگی خوبی هم استفاده خواهم کرد و زیر پروبال بچه‌هایم را خواهم گرفت، و بعد ... همه چیز فروریخت. مجتمع ذوب آهن ما تازه بیش از یک میلیارد دلار در تجهیزات نو و آخرین سیستم سرمایه‌گذاری کرده بود.»

ما سزاوار این سرنوشت شوم نبودیم

رالف می‌یرز رقابت خارجی و آزمندی مدیران را متهم می‌کند. «آنها ترجیح دادند کارخانه را منحل کنند و میلیون‌ها دلار به جیب بزنند، ولی مبارزه سرسختانه را ادامه ندهند. از آن زمان به بعد ما دچار کابوس شده‌ایم. سالهای آخر بدترین سالهای زندگی من بود. من دوستانی دارم که حتی خانه خود را هم از دست داده‌اند و هر روز باید بین غذا خوردن یا خریدن دارو برای خود و زن و بچه‌شان تصمیم بگیرند. بعضی‌ها خودکشی کردند، بعضی دیگر خفه شده‌اند و از خانه بیرون نمی‌آیند. بسیاری دیگر هم، اگر تندرست باشند، در فروشگاه‌های زنجیره‌ای وال مارت یا در رستوران‌های مک‌دونالد در برابر ۷ یا ۸ دلار در ساعت، به پست‌ترین کارها مشغولند. نمی‌دانید چه تعداد زیادی از این کارکنان سابق ذوب آهن به بیماریهای گوناگون دچار شده‌اند. این همه اضطراب، این همه بی‌اعتنایی ...»

کارخانه‌ای که رالف می‌یرز و مایک مورمایل در آنجا کار می‌کردند با تمام ساختمان‌ها و کوره‌های بلند و تأسیسات صنعتی‌اش به یک شرکت سرمایه‌گذاری، «گروه بین‌المللی فولاد»، فروخته شده است. این شرکت بتازگی از سوی متخصص در بازسازی به نام ویلبر راس، بانکدار سابق، خریداری شده است. بیشتر ساختمان‌ها، کارگاه‌ها و راه‌آهن‌ها به حال خود رها شده‌اند و خاک می‌خورند. ولی دود سفید و غلیظی که از یک گوشه به هوا می‌رود نشان می‌دهد که دو

کوره بلند در حال کارند، ولی به جای ۱۸۰۰۰ کارگر سابق، اکنون فقط ۱۲۰۰ نفر در آنجا کار می‌کنند.

البته، در گذشته همه چیز بی‌عیب و نقص نبود. مایک مورمایل توضیح می‌دهد که «دوره‌های رکود داشتیم، دوره‌های اخراج و بیکاری هم داشتیم. ولی می‌دانستیم که این وضع دیر یا زود پایان می‌یابد. اما بتدریج جریان جهانی شدن کار را خراب کرد، به نحوی که دیگر آینده‌ای برای ما متصور نیست. منظورم این کشورهای جهان‌سومی هستند که می‌آیند اینجا و فولاد خودشان را ارزانتر می‌فروشند. در واشنگتن، دولت کاری به فولاد ندارد. ولی واقعاً ما سزاوار این سرنوشت اندوهبار نبودیم. ما تمام عمرمان کار کرده‌ایم، مالیات داده‌ایم و بیشترمان در کره و ویتنام هم جنگیده‌ایم.»

جورج بوش به صف بیکاران خواهد پیوست؟

در ماه مارس سال ۲۰۰۲، دولت بوش با وضع تعرفه‌های حمایتی برای واردات فولاد تصمیم گرفت صنایع فولاد کشور را نجات دهد. ولی فشارهای شدید اروپا، ژاپن و سازمان تجارت جهانی، موجب شد این تعرفه‌های حمایتی که، همراه با کاهش ارزش دلار، راه تنفسی برای صنعت ذوب آهن آمریکا گشوده بود، در دسامبر ۲۰۰۳ ملغی شود. اما در ظرف همین مدت کوتاه کوره‌های بلند از نو به کار افتادند، تمرکز شدت یافت و بعضی سرمایه‌گذاری‌های محجوبانه نیز برای نوسازی بعضی تجهیزات قدیمی و از رده خارج صورت گرفت.

دو گروه مالی - صنعتی - «گروه بین‌المللی فولاد» و «یو. اس. استیل» - دست به کار شده‌اند و کارخانه‌های ورشکست‌شده، ولی مولد، را می‌خرند، اما هیچ‌گاه تعهدات اجتماعی کارخانه‌های منحل‌شده را برعهده نمی‌گیرند. در طول دو سال گذشته، این دو مؤسسه، بسیاری از مجتمع‌های ذوب آهن ورشکسته یا منحل‌شده آمریکا را به قیمتهایی بسیار پایین خریداری کردند. ولی، به گفته یکی از تکنسین‌های تعمیر و نگهداری کارخانه کلیولند، امیدی نیست که واقعاً راه نجاتی پیدا شده باشد: «آینده ما هنوز معلق است. در اینجا، ما احتیاج به سرمایه‌گذاری‌ها و تجهیزات مدرن داریم تا بتوانیم هزینه بسیار بالایی دستمزدها را خنثی کنیم. ولی چه کسی حاضر است در فعالیتی به این پرهزینه‌گی و کم‌بازدهی سرمایه‌گذاری کند، خاصه آنکه با رقابت جهانی بسیار

شدیدی هم روبه‌رو هستیم و در داخل کشور هم بیشتر محافل مالی ما را محکوم به فنا می‌دانند؟»

«گروه بین‌المللی فولاد» روشهای کار تازه‌ای را تحمیل کرده و در کلیولند، اینک هر کارگر ذوب‌آهن در کمتر از یک ساعت باید یک تن فولاد تولید کند؛ در مقابل دو ساعت در گذشته. از دیدگاه مالکان جدید، کارخانه در این صورت است که می‌تواند سوددهی داشته باشد.

قدیمی‌ترین گروههای صنعتی منطقه که هنوز هم هزینه‌بازنشستگی‌های تکمیلی و بیمه‌های درمانی بازنشستگان را تحمل می‌کنند، با تمام تلاشی که برای بقای خود به خرج می‌دهند ظاهراً محکوم به فنا هستند، زیرا تعداد بازنشستگان آنها به طور متوسط چهار برابر کارکنان فعال‌شان است. در ویرجینیای غربی، به فاصله ۱۰۰ کیلومتری غرب پیتسبورگ، سد و بندهای گمرکی و ضعف دلار مانع از آن نشده که ویرتون استیل، کارخانه ذوب‌آهن که از یک قرن پیش تاکنون زندگی شهر را تأمین کرده، از ماه نوامبر آینده خود را تحت حمایت قانون ورشکستگی قرار دهد.

رئیس سندیکای محلی، مارک گلیپتس، می‌گوید: «دولت ما را رها کرده است. از هنگامی که دولت بوش تعرفه‌های حمایتی را ملغی کرد، دیگر هیچ‌کس به ما توجهی نمی‌کند. ما قبول کردیم که دستمزدها کمتر بشود تا شاید بتوانیم در ظرف سه سال آینده به کمک حمایت‌های گمرکی، از سرایشی سقوط نجات پیدا کنیم و در برابر رقابتهای غیرمنصفانه سرپا بمانیم. ولی واشنگتن در میانه راه ما را رها کرد. به همین دلیل، تمام کوشش خود را به کار خواهیم گرفت تا جرج بوش را امسال به صف بیکاران بکشانیم.»

با این حال، تصور نمی‌رود که طنز تلخ رئیس سندیکای محلی کاری از پیش ببرد. مجتمع‌های فولادسازی ایالت‌های اوهایو، پنسیلوانیا و ویرجینیای غربی در صف تخفیف‌ناپذیر مؤسسات در حال ورشکستگی و انحلال قرار گرفته‌اند. سرنوشت ویرتون استیل در انتظار دیگر مجتمع‌های فولادسازی منطقه است. «گروه بین‌المللی فولاد» ممکن است بعضی کارها را رو به راه کند، ولی مسلماً توجهی به بازنشستگان و بیکارشدگان نخواهد داشت.

در اوایل سال ۲۰۰۲، سندیکاهای محلی تظاهرات انبوهی در واشنگتن به راه انداختند و برخلاف انتظار توانستند از کمک دولت فدرال به صورت حمایت‌های گمرکی استفاده کنند. ولی

یک سال بعد، هنگامی که دولت این حمایتها را لغو کرد، فریاد «خیانت» از سوی سندیکاها برخاست. رئیس سندیکاهای محلی می‌گوید: «ما مخالف آزادی تجارت نیستیم، ولی ایالات متحد آمریکا و کانادا تنها دو کشور دنیا هستند که ظرفیت تولید فولاد آنها کمتر از تقاضای ملی آنهاست. صنعت فولادسازی ما در اثر رقابت غیرمنصفانه چینی‌ها، روس‌ها، برزیلی‌ها و کره‌ای‌ها نابود شده است. آنها برای حفظ ظرفیت تولیدی خود به هر قیمتی رضایت می‌دهند.»

لیو جرارد، استدلال مبتنی بر کهنگی کارخانه‌های ذوب آهن آمریکا را مردود می‌شمارد: «بعضی از آنها در ردیف مدرن‌ترین و کارآمدترین ذوب آهن‌های دنیای کنونی هستند. ولی این کافی نیست. مسئله این است که از سال بحران اقتصادی آسیا در ۱۹۹۷، ایالات متحد آمریکا مبدل به محلی شده است که مازاد تولید فولاد جهانی به آنجا سرازیر می‌شود. ما فقط خواهان شانس برای بقا هستیم. ما اکنون ۱/۲ میلیون عضو در ایالات متحد آمریکا و کانادا داریم. سه چهارم آنها بازنشسته‌اند و، از این عده، ۲۵۰,۰۰۰ نفر تاکنون همه چیز خود را از دست داده‌اند، و، آتھایی هم که هنوز شاغل هستند به طور متوسط بالای ۵۰ سال سن دارند، و حرفه فلزکاری در ذوب آهن بندرت جسم سالمی برای آنها باقی می‌گذارد.»

مرکز اصلی سندیکای کارکنان ذوب آهن آمریکا در پیتسبورگ - پنسیلوانا - است که در گذشته قلب فولاد آمریکا محسوب می‌شد. امروز، تنها فولادگران شهر، بازیکنان تیم محلی فوتبال هستند.

حومه‌های پیتسبورگ که جایگاه کوره‌های بلند، کوره‌های کُک‌سازی و دهها کارگاه پایین‌دستی ذوب آهن در امتداد اوهایو بودند، امروز به صورت اشباحی غم‌انگیز درآمده‌اند. بعضی ساختمان‌های گرد گرفته و اندوهبار که محل دفاتر امور اجتماعی کوره‌های بلند هستند، همچون کارخانه‌های در حال احتضار منطقه، محل رفت‌وآمد بازنشستگانی اندوه‌زده و ناامید از همه جا شده‌اند. شهرداری پیتسبورگ در وضعیت مالی رقتباری قرار دارد و عملاً در حال ورشکستگی است و هر روز گروهی از افراد پلیس و دیگر کارمندان خود را اخراج می‌کند.

رئیس سندیکای فولادسازان، لیو جرارد، می‌گوید: «در فرانسه، دولت تلاشهای قابل ملاحظه‌ای برای کمک به کارگران ذوب آهن به خرج می‌دهد. ما نظام تأمین اجتماعی نداریم. بخش عمده مستمری‌های بازنشستگی از سوی مؤسسات و بنگاه‌ها و کارخانه‌هایی پرداخت

می شود که خود به حالت احتضار افتاده اند. در واشنگتن، دولت فدرال به مدت بیست و یک ماه با برقرار کردن عوارض گمرکی حمایتی اضافی به میزان ۳۰ درصد روی بعضی اقلام وارداتی به ما کمک کرد. همین و بس. و، امروز مشکلات ما حتی به اندازه پیراهن چرکشان توجه آنها را جلب نمی کند. آنها مشغول بازیهای انتخاباتی هستند. بنا بر اصطلاح رایج این روزها، ما بهترین حکومت قابل خرید را داریم، ولی برای خرید آن پول نداریم.»



شهر بتلهم، در پنسیلوانیا با حسرت فراوان گذشته درخشان و پر رونق خود را به یاد می آورد. هنگامی که کمپانی عظیم فولادسازی «بتلهم استیل» یکی از بزرگترین شرکتهای فلزکاری جهان محسوب می شد، این شهر درخشش خارق العاده داشت. بروس دیویس، یکی از کارکنان سابق مجتمع فولادسازی بتلهم استیل، با تأسف ادامه می دهد: «آخرین کوره های بلند، در امتداد رودخانه لی های، در سال ۱۹۹۶ و آخرین کوره کک سازی در سال ۱۹۹۸ تعطیل شدند. کارخانه عظیم بتلهم استیل سرانجام در ۳۱ دسامبر ۲۰۰۳، با ۱۰۰،۰۰۰ بازنشسته و ۱۳،۰۰۰ کارگر و کارمند شاغل به طور قطعی منحل شد. در سال ۱۹۴۵، بتلهم استیل بیش از ۳۰۰،۰۰۰ نفر را در استخدام داشت. همین کارخانه بود که فولاد زره پوش های آمریکایی در دو جنگ جهانی را می ساخت. همین کارخانه بود که تیر آهن های آسمان خراش مشهور امپایراستیت بیلدینگ در نیویورک را ساخت.

و، سرانجام، رالف می ریز که در اثر بی توجهی واشنگتن به بحران انسانی و اجتماعی ناشی از فروپاشی صنعت فولاد کشور به هیجان درآمده است، با لحنی خشم آلود اظهار تعجب می کند: «در این کشور چیزی درهم شکسته و از مدار عادی خود خارج شده است. دهها میلیارد دلار به عنوان بازسازی عراق هزینه می شود و آن وقت شهرهای آمریکایی و زندگی ها و امکانات اشتغال موجود در آنها را در میان بی اعتنایی همگانی به حال خود رها می کنند تا از بین بروند. در اینجا است که ما احتیاج به بازسازی داریم؛ بازسازی جامعه ای که در اندیشه سرنوشت کارگران خود و فرزندان آنها باشد. باید حق تندرستی و درمان بیماریها را برای همه به رسمیت شناخت. چرا کشورمان ما را رها کرده است؟»

حوادث رانندگی: دومین عامل مرگ و میر جوانان در جهان امروز

۳۰۰۰ کشته در روز، و ۵۰ میلیون زخمی و معلول در سال

بر اساس گزارش ویژه «سازمان جهانی بهداشت» و «بانک جهانی»، حوادث جاده‌ای هر ساله در سرتاسر دنیا ۱/۲ میلیون نفر را به کام مرگ می‌فرستند. کشورهای کم‌درآمد بیشتر از دیگران در این زمینه قربانی می‌دهند، و انتظار می‌رود که این بلای خانمان‌سوز تا سال ۲۰۲۰ همچنان وخیم‌تر شود. در برابر ضایعات سهمگین منابع انسانی و اجتماعی در جریان رفت‌وآمدهای جاده‌ای، سازمان جهانی بهداشت از دولتها دعوت کرده این پدیده رو به گسترش را از طریق پیشگیری هرچه بیشتر، سریع‌تر و فراگیرتر تا سرحد امکان کاهش دهند.

برای پی بردن به اهمیت مبارزه با این کشتار عظیم و بی‌وقفه، کافی است توجه کنیم که تلفات انسانی در جاده‌های سراسر دنیا در سال ۲۰۰۲ دومین علت اصلی مرگ‌ومیر کودکان و جوانان پنج تا بیست و نه ساله بوده است، و سومین علت مرگ و میر گروه‌های سنی سی تا چهل و چهارساله، پس از ایدز و سل.

اما مرگ و میرهای جاده‌ای، علاوه بر ضایعات انسانی، زیانهای اقتصادی و اجتماعی مهمی هم به بار می‌آورد؛ زیانهایی که آنها را در سطح جهانی تا ۵۱۸ میلیارد دلار (۴۲۹ میلیارد یورو) برآورد کرده‌اند. برای کشورهای کم‌درآمد، هزینه اقتصادی این ضایعات به طور مستقیم بیش از ۶۵ میلیارد دلار (۵۳ میلیارد یورو) برآورد شده است. برای درک اهمیت این امر شاید بد نباشد که بدانیم «این رقم آخری بسیار بیشتر از کل اعتبارات و کمکهای مالی است که این گونه‌ها به عنوان کمک به توسعه از منابع جهانی دریافت داشته‌اند».

شکندگی کشورهای جنوب

ترافیک جاده‌ای نه فقط ۳۰۰۰ کشته در روز، بلکه ۲۰ تا ۵۰ میلیون زخمی و معلول نیز در هر سال به دنیا تقدیم می‌کند. و نخستین قربانی‌ها عبارتند از: جوانان فعال و مولد. در کنیا، به عنوان مثال، سه‌چهارم تلفات جاده‌ای را این گونه افراد تشکیل می‌دهند. این ضایعات نه فقط بر اقتصاد

ملی که بر اقتصاد خانوارها نیز فشار می‌آورد. به همین دلیل است که سازمان جهانی بهداشت در گزارش دردناک خود اعلام کرده «تلاشهایی که تاکنون کشورهای مختلف برای تأمین امنیت جاده‌ها به عمل آورده‌اند به هیچ‌وجه همتراز با وخامت مسئله نیست».



در سراسر دنیا، ۲۴ تا ۳۳ میلیون دلار (۱۹ تا ۲۷ میلیون یورو) هر ساله به مصرف تأمین هزینه تحقیقات کاربردی در زمینه امنیت جاده‌ای می‌رسد - یعنی سی برابر کمتر از هزینه‌ای که برای مبارزه با بیماری ایدز صرف می‌شود.

در کشورهایی که دارای درآمد بالا هستند، میزان مرگ‌ومیر در جاده‌ها (۱۲/۶ قربانی برای هر ۱۰۰,۰۰۰ نفر جمعیت) به سبب تدابیر و اقدامات انجام‌یافته رو به کاهش است، ولی در دیگر کشورهای دنیا این رقم بالاتر است (۲۰ قربانی برای هر ۱۰۰,۰۰۰ نفر جمعیت) و پیش‌بینی می‌شود که این افزایش تا سال ۲۰۲۰ نیز همچنان ادامه یابد؛ بویژه در آسیای جنوب شرقی. از هر ۱۰ قربانی جاده‌ای، نه نفر آنها از مردم کشورهای کم‌درآمد یا متوسط هستند که در آنجا به طور جاری، پیاده‌روندگان، دوچرخه‌سواران و دیگر کاربران وسایل نقلیه دوچرخه باج سنگینی به مرگ می‌پردازند.

ایمنی جاده‌ها: اولویت توسعه جهانی

به منظور معکوس کردن این گرایش، سازمان جهانی بهداشت در گزارش خود مجموعه‌ای از تدابیر پیشگیرانه را نظیر: دستگاه‌های «هوشمند» برای محدود ساختن سرعت، کنترل جدی‌تر میزان الکل موجود در خون رانندگان، استفاده اجباری از کلاه ایمنی حتی برای دوچرخه‌سواران، بهبود زیرساختهای جاده‌ای و ترتیب دادن دوره‌های آموزشی مداوم برای مردم پیشنهاد می‌کند. بدین‌سان، در کشور غنا، که در آنجا میزان حوادث جاده‌ای منتهی به مرگ ۳۰ تا ۴۰ برابر میزان مشابه در کشورهای صنعتی است، با ایجاد قوزها و «کوهان»های جاده‌ای توانسته‌اند شمار حادثه‌های مرگ‌زا در یک بزرگراه مهم را تا ۵۵ درصد کاهش دهند. از سوی دیگر، تجربیات به عمل آمده در نیوزیلند، کانادا و امریکا حاکی از این است که اعطای گواهینامه رانندگی به طور مرحله‌ای موجب کاهش خطر راننده‌های تازه‌کار می‌شود.

برای جلوگیری از نوشیدن الکل توسط رانندگان توصیه شده که علاوه بر دستگاه‌های الکل‌سنج سیار، تدابیر دیگری اندیشیده شود که وقتی راننده الکل زیاد مصرف کرده باشد، نتواند اتومبیل خود را به حرکت دریاورد.

در ضمن به دولتهای جهان پیشنهاد شده که به دستگاه یا سازمان ویژه‌ای مأموریت دهند تا تلاشهای ملی در زمینه ایمن‌سازی جاده‌ها را هدایت کند و، علاوه بر این، کاربرد وسایل نقلیه عمومی را که خطر کمتری دربر دارند بیش از پیش رایج سازد، و در سطح بین‌المللی نیز، سازمانهای کمک‌دهنده را متقاعد کند که بهبود ایمنی راهها و جاده‌های همگانی را به عنوان «اولویت توسعه جهانی» مورد توجه قرار دهند. □

مبارزه جدی با بردگی در برزیل

از هنگامی که دولت آقای لولا زمام امور را در برزیل به دست گرفته، مبارزه‌ای واقعی برضد کار برده‌وار در این کشور شروع شده است. برزیل نخستین کشوری است که رئیس دولت آن در برابر سازمان ملل وجود نوعی برده‌داری در سرزمین خود را اعلام کرده و ریشه‌کنی آن را هدف قرار داده است — تلاشی عظیم و مرگبار.

در جنگلهای آمازون، والتر بیست و دو ساله، که اژده درخت‌بری را به شکم خود می‌فشارد، مراقب است مورد حمله مارهای کبرا قرار نگیرد. کار او بریدن درختهاست؛ از صبح تا شام. پنجاه هکتار زمین را باید در چند هفته تسطیح کند. برای رسیدن به اولین دهکده، او باید ۱۹۰ کیلومتر پیاده راه برود. در چنین شرایطی هیچ‌گونه راه فرار وجود ندارد. سه نفر نگهبان مسلح او و همکارش را تحت نظر دارند. تفنگهای لوله بلند آنها دارای کالیبر بالا است. برای دلداری دادن به خود، والتر و رفیقش می‌گویند که این سلاح‌های مرگبار برای کشتن جانوران است.

احساس می‌کنم که برده‌ای بی‌اختیار و درمانده‌ام ...

در اینجا میزان کار را ساعتی حساب نمی‌کنند بلکه میزان «خدمت» را به حساب می‌گذارند، که یعنی پاک کردن درختهای یک قطعه زمین معین. ارباب به ازای نخستین «خدمت» والتر پولی به او نمی‌دهد، و او ناگزیر «خدمت» دوم را می‌پذیرد: ۴۸ هکتار. ارباب به او وعده می‌دهد: «پس از

پایان کار دستمزدت را خواهی گرفت.» والتر یاد گرفته است که در این جنگل بی انتها، مثل دفعه قبل که خواسته بود شانس خود را بیازماید، بی احتیاطی نکند و خود را در معرض توهین‌های کارفرما قرار ندهد.



والتر از ایالت ماران هائو می‌آید. در آنجا پدرش روی چند هکتار زمین پرگردو خاک کشت و کار می‌کند و با زحمت زیاد نان و آبی برای خانواده خود فراهم می‌آورد: فروختن نیروی کار خود به دیگران در آنجا رسم است. همه همین کار را می‌کنند. ولی اینجا، دور از همه چیز و همه کس، والتر به خودش می‌گوید که امیدی برای رهایی ندارد. درختها را از او می‌کند و سقوط آنها را به چشم می‌بیند. یکی از درختها کج می‌شود و به سوی او سقوط می‌کند، و والتر بازوی خود را برای حفاظت از سروکله‌اش بالا می‌برد. در اثر برخورد تنه درخت بازوی او از سه جا می‌شکند. یکی از مردان محافظ او را در راه ۱۹۰ کیلومتری تا خانه ارباب همراهی می‌کند. ارباب یک شب به او جا می‌دهد، ولی حاضر نیست پولی به او بپردازد: «تا وقتی خدمت تو تمام نشده باشد از پول خبری نیست... وقتی دست شکسته‌ات خوب شد می‌توانی برگردی و کارت را تمام کنی.»

در بیمارستان، بدون جا انداختن استخوان‌های شکسته، دستش را گچ می‌گیرند. والتر پنج روز تمام، در حالی که از درد به خود می‌پیچد، به دنبال بیمارستان دیگری می‌گردد. سرانجام، شانس می‌آورد و در آرگوانیا (ایالت توکانیس) به آدم خوبی بر می‌خورد که او را به «شورای زمین» معرفی می‌کند. والتر ماجرای خود را برای آنها تعریف می‌کند و برای راهنمایی «بازرسان حفاظت کار» با دست شکسته و آویزان به گردن، به محل «خدمت» خود می‌رود. ارباب فرار کرده، و حسابهای او مسدود شده است. وکیل ارباب معامله‌ای پیشنهاد می‌کند: ۳۵۱۸ رئال (واحد پول برزیل) (تقریباً ۱,۰۷۴ یورو) برای سه ماه کار. در پایان تشریفات اداری مخصوص پرداخت «غرامت اخلاقی»، مقرر می‌شود که چیزی در حدود ۳,۶۶۰ یورو به او پرداخته شود. والتر خوشحال می‌شود: «با این پول می‌توانم برای پدرم چند تا گاو بخرم.» ولی ماهها می‌گذرد و از پول خبری نمی‌شود. والتر که دورگه است، با همان لبخندی که همیشه به لب دارد، می‌گوید: «احساس می‌کنم که برده‌ای بی‌اختیار و درمانده‌ام.»

بدتر از بیکاری، بردگی است

روی پرده‌های تلویزیون برزیل، یک تصویر تلویزیونی به طور منظم تکرار می‌شود: دوربین روی ده - دوازده بازوی سیاه‌پوست و در بند زوم می‌شود، و این گفتار به گوش می‌رسد: «۱۰۰ سال گذشته است. ۲۵۰۰۰ برزیلی هنوز در بردگی بسر می‌برند. بدتر از بیکاری این است که نتوانی کارت را رها کنی».

در واقع، برزیل تنها کشوری در دنیاست که امسال در برابر مجمع عمومی سازمان ملل متحد به طور رسمی به وجود کار برده‌وار در سرزمین خود اعتراف کرد. همین امر موجب شد که بعضی کمک‌های بین‌المللی، از جمله کمک سازمان بین‌المللی کار، برای مبارزه با بردگی به کشور برزیل اختصاص داده شود.



«شورای زمین» در برزیل، کتابچه‌هایی در خیابانها پخش می‌کند که در آنها با نقاشی‌هایی به سبک داستانهای مصور نمایشنامه «تله» را تعریف می‌کنند: گربه، مباشر شخص مالک یا اجاره‌دار زمین، در دهکده‌های فقیر برزیل پرسه می‌زند و با زبان چرب و نرم به آدمهای بیکار و درمانده کارهای خوب و پردرآمد وعده می‌دهد؛ به متقاضیان نوشیدنی الکلی تعارف می‌کند، و چند رئال هم به عنوان پیش‌پرداخت به آنها می‌دهد. مردان بیکار که بیشترشان بی‌سوادند و حتی سال تولد خود را هم نمی‌دانند، از این شانس استفاده می‌کنند. پول پیش‌پرداخت را به زن و بچه خودشان می‌دهند و به اشاره گربه سوار کامیون می‌شوند. گربه به آنها نوشابه الکلی می‌خوراند و در میهمان‌خانه‌های سر راه می‌خواهند و به همین طریق هزاران کیلومتر از محل دور می‌شوند. در ضمن، گربه برای هر یک از آنها بهای نوشابه‌ها و مسکن و حمل‌ونقل را یادداشت می‌کند. این در واقع شروع قرض است.

«گربه» به آنها دروغ گفته بود

حالا دیگر این مردان نمی‌دانند کجا هستند و کله‌هاشان گرم شده است. وقتی از کامیون پیاده می‌شوند، خود را در قلب جنگلهای انبوه آمازون و بریده از همه جا تک و تنها احساس می‌کنند. مسکن آنها چیزی نیست جز تنوبی آویزان در گوشه یک چهار دیواری حلبی، یا پناهگاهی

کوچک زیر یک سقف مشمایی در قلب جنگل، یا اطاقکی سر هم‌بندی شده با برگهای نخل خرما، این «کارگران» چاره‌ای ندارند که ملزومات خود را از یک «مغازه» مفلوک بخرند که تقریباً شبیه یک دکان بقالی است و متعلق به شخص «اجاره‌دار» است. کارگران باید وسایل کار و غذا و داروهای مورد نیاز خود را از همین دکان بخرند. قیمت‌ها سر به فلک می‌زند. صورت حساب خریدهای آنها در یک دفتر حفظ می‌شود. و، با گذشت روزها، قرض کارگران به شخص رئیس یا ارباب بیشتر می‌شود.



کارگران بتدریج متوجه می‌شوند که دستمزد آنها کمتر از چیزی است که گریه به آنها وعده داده است. بنابراین، برای تسویه قرض‌شان مجبور می‌شوند باز هم ساعتهای بیشتری کار کنند. نماینده سازمان بین‌المللی کار، پاتریشیا اودی، توضیح می‌دهد که: «این کارگران، همه آدمهایی بسیار افتاده و بسیار مذهبی هستند، آنها شرافت دارند و دلشان می‌خواهد به هر قیمت که باشد وام خود را بپردازند.» این در واقع همان «وام خیالی» است که مردم‌شناس فرانسوی، کریستیان ژفری، در کتاب خود به آن اشاره می‌کند.

با دستمزدهای ناچیزی که برای این کارگران در نظر می‌گیرند، خرج آنها بیشتر از دخلشان می‌شود و به اجبار تن به کار بیشتر و طولانی‌تر می‌دهند. با این حال، قرض‌ها مدام افزایش می‌یابد.

... برو، همه چیز را لو بده!

آلفردو، پنجاه و شش ساله، از پا درآمد است. سرفه می‌کند، نوعی توتون سیاه بدبو را که لای برگهای یک کتابچه زمخت می‌پیچد دود می‌کند. از هشت سالگی به این کار عادت کرده است. می‌گوید: «اول برای دور کردن پشه‌ها بود، ولی بعد به آن عادت کردم.» اما سرفه‌های او نشان می‌دهد که این دفعه گرفتاری مهمی با ریه‌هایش پیدا کرده است. استفراغ می‌کند، نمی‌تواند نفس بکشد. او ۲۵۰ هکتار جنگل را در توکاتیس تسطیح کرده است. با این حال، ۶۵۰ هکتار دیگر باقی مانده است. از چهار ماه پیش، یک پیش‌پرداخت ۷۰۰ رئالی (تقریباً ۲۱۳ یورو) دریافت کرده که خوراکش هم جزو آن است.

گریه مهربان است: «آلفردو پیرمرد بیچاره‌ای است، زنش خونریزی مغزی دارد.» آلفردو آرزو

دارد پولش را بدهند. رئیس قول داده کارگرهای بیشتری استخدام کند، ولی به قول خود عمل نمی‌کند. آلفردو ناراحت است: «آدم نمی‌داند چه کار باید بکند. روزها پشت سر هم می‌گذرند و رئیس به کار ما نمی‌رسد. فقط می‌گویند وقتی کارتان تمام شد پول خواهید گرفت. و این کار لعنتی هم که انگار هیچ وقت تمام نمی‌شود. من به گربه خودم گفتم: «ما اینجا بدتر از برده‌ها هستیم. خود او هم خسته است. به من جواب داد: خب، برو همه چیز را لو بده.»

مالک برده‌دار، هم وکیل دعاوی است و هم آهنگساز

ساعت شش صبح، یک جوخهٔ مرکب از شش بازرس کار و پنج مأمور پلیس وارد محوطهٔ کار ما در جنگل شدند. در جاده‌ای که به سمت کلبهٔ جنگلی می‌رود، نوهٔ مالک را در اتومبیلش بازداشت کردند، چون در اتومبیل او سلاح‌های گرم وجود داشت. آلونک‌های موجود در جنگل را خراب کردند. در مدخل محوطه توفانی برپا شد. اجاره‌دار منطقه، با ساقه‌های پوشیده در روکش‌های مخصوص گاوچران‌ها، سوار بر اسب سررسید. بازرسان دفتر وام‌ها و همچنین ده قبضه سلاح غیرمجاز و مقداری فشنگ متعلق به او را ضبط می‌کنند.



مالک این منطقهٔ جنگلی کارلوس هنریک نام دارد. در شهر برازیلیا وکیل دعاوی است و برنامهٔ موسیقی روستایی را در یکی از شبکه‌های رادیو - تلویزیونی رهبری می‌کند؛ صفحه‌هایی بیرون می‌دهد که یکی از آنها «آب و هوای جنگل» نام دارد. بازرسان با طعنه این قطعه موسیقی آوازی را «جنایت جنگل» می‌نامند. گروه بازرسان و پلیس‌ها به جست‌وجوی پنجاه و دو کارگری می‌پردازند که در گوشه و کنار این ملک پهناور پراکنده‌اند.



باید از میان برنج‌زارها، جویبارها و از لابه‌لای درختان نارگیل گذشت. جابه‌جا، آدمهایی هراسان و فرسوده با پیراهن‌های پاره و کثیف به این‌طرف و آن‌طرف می‌دوند. همهٔ آنها را در سایهٔ درختان اطراف خانهٔ مالک که نزدیک یک بانده فرود هواپیمای شخصی قرار دارد گرد می‌آورند.

اوریبید، پانزده‌ساله، اعتراض می‌کند: «این اولین روز کار من است. من باید برای جمع کردن برنج به رفیقم کمک کنم. او برده نیست. مالک به او اجازه داده در زمین‌های او کشت و کار کند و ۳۰

درصد از محصول را بردارد.» سانیوال، بیست و پنج ساله، اعتراف می‌کند که قرار بوده ۶۰۰ ریال (۱۸۳ یورو) بگیرد، ولی فقط ۸ ریال (۲/۴۴ یورو) به او داده‌اند. با خوردن لوبیا خودش را سیر می‌کند. در اینجا «بقالی» نیست. فقط از سوپر است که می‌توان به طور نسیه خرید کرد: ولی «گربه»ها وقتی برای تحویل گرفتن محصولات می‌آیند، با خودشان مواد خوراکی هم می‌آورند و به کارگران می‌فروشند - البته به طور نسیه. و من تا همین جا ۳۰۰ ریال (۹۱/۶۰ یورو) قرض بالا آورده‌ام. حضور بازرسان را باور نمی‌کنم و به آنها می‌گویم: «شماها را خدا به اینجا فرستاده. اگر من اینجا را ترک کنم، تمام دستمزدهایی را که طلب دارم از دست خواهم داد و امکانی برای پس دادن قرض‌هایم وجود نخواهد داشت. من تحت فشارم، و همان آبی را به من می‌دهند که به گاوها هم می‌دهند.» سانیوال یک پسر سه‌ساله دارد.

آقایان می‌خواهند با مسلسل قوانین را اجرا کنند

در جریان بازپرسی‌ها، بازرسان پی می‌برند که بسیاری از این کارگران جزو روستاییان بدون زمین هستند که زن و بچه‌هاشان کنار جاده‌ها بیتوته می‌کنند. روستاییان بدون زمین مدعی‌اند که دست‌کم بخشی از این منطقه جنگلی - کشاورزی - فازندا دولسکارگوت - را باید به آنها بدهند، زیرا، به گفته کارشناس «سازمان ملی عمران و اصلاحات ارضی» برزیل، این زمین به طور غیرقانونی تصاحب شده و در حقیقت متعلق به دولت است. و، حالا، این روستاییان به جای مستقر شدن در این زمین‌ها، در آنجا کار می‌کنند، ولی برای کسانی که زمین‌ها را تصاحب کرده‌اند. از این ۵۲ کارگر، ۴۹ نفر آنها بر اساس تشخیص بازرسان «کارگران برده» محسوب می‌شوند. اجاره‌دار منطقه به این تشخیص معترض است: «هیچ‌گونه تأخیری در پرداخت دستمزدها وجود نداشته است. شاید "گربه"ها پول‌ها را بالا کشیده‌اند! در اینجا، کارگران آزادند که هر وقت بخواهند کار را ترک کنند. اگر پولشان را نگرفته‌اند، چرا سکوت کرده‌اند و نیامده‌اند به من گزارش دهند.» کارگران جرفهای او را گوش می‌دهند، صبر می‌کنند تا او برود، و بعد با صدای آهسته می‌گویند: «این شخص یک حقه‌باز به تمام معنی است، او در مورد آرد سر ما را کلاه گذشته، و همیشه با اسلحه این طرف و آن طرف عرض اندام می‌کند.» اغلب اتفاق می‌افتد که در بعضی نواحی اینجا، ننگداران، یعنی مردان مسلح به سوی کارگران در حال فرار شلیک می‌کنند.

در برزیل، ترجیح می‌دهند به جای واژه «برده‌داری» از اصطلاح «کار برده‌وار» سخن گویند. حقوق‌دانان محافظه‌کار معتقدند که مفهوم اصطلاح «کار برده‌وار»، مبهم، ذهنی و نامعین است و به تعبیر و تفسیرهای گسترده‌ای میدان می‌دهد.



نایب رئیس سندیکای ملی کارفرمایان - کنفدراسیون ملی کشاورزان - آقای رودولفو تاوارس، می‌پذیرد که وضعیت «اندوه‌باری» وجود دارد، ولی سر و ته مطلب را با زرنگی به هم می‌آورد: «البته براحتی می‌توان استدلال کرد که این افراد برخلاف میل و اراده خود در کشتزارهای مرزی که ۵۰۰ کیلومتر دورتر از نزدیکترین روستاهاست به کار می‌پردازند. اگر به کارفرمای خود بگویند من می‌خواهم از اینجا بروم، نه اتوبوسی هست، نه تاکسی‌ای. بنابراین، نباید منکر شد که در بعضی مناطق شرایط کار مناسب نیست.»

ولی بعد، همین شخص و سوسه‌های عقیدتی بازرسان کار را مورد انتقاد قرار می‌دهد: «آقایان بازرسان با مسلسل از راه می‌رسند و قصد آن دارند که قوانین و مقررات بهداشت و حفاظت کار را به همان طرز که مثلاً در بخش فعالیتهای ساختمانی اجرا می‌کنند، در این کشتزارها هم به اجرا درآورند. آیا به نظر شما این طرز کار منطقی است؟ در قوانین و مقررات آقایان ۹۲۲ ماده وجود دارد. به عنوان نمونه، آنها می‌توانند شما را محکوم کنند چون زمین یک ساختمان آب بندی نشده و شیب آن به سوی خروجی‌های گنداب‌روها نیست. ۴۵ درصد اظهارنظرها و تصمیم‌گیری‌های بازرسان کار مربوط به حقوق شهری است.»

با تمام این حرفها، زیر فشار سازمان بین‌المللی کار و دولت آقای لولا، کارفرمایان برزیلی فهمیده‌اند که بهتر است غلات و پنبه آنها به دست «کارگران شهروند» تولید شود نه به دست «کارگران برده». چنین است که رودولفو تاوارس، رئیس سندیکای کارفرمایان برزیل سعی می‌کند توضیح دهد که شمار کارگران برده - پنج هزار نفر، به عقیده او، و بیست و پنج هزار نفر، طبق برآورد سازمان بین‌المللی کار و «شورای کشاورزی و اصلاحات ارضی» برزیل - در قیاس با هفده میلیون کارگر کشاورزی، رقم ناچیزی است.

اجرای قانون چیزهای دیگری هم لازم دارد

«سندیکای فدرال کارفرمایان» برزیل از مدتی پیش دفترچه‌هایی برای آموزش به مسئولان

بهره‌برداری‌های کشاورزی تهیه کرده و در میان آنها توزیع می‌کند. در این دفترچه‌های آموزشی، به بهره‌برداران، اجاره‌دارها و مالکان زمین‌های کشاورزی تعلیم داده می‌شود که از روشهای سنتی دست بردارند. این ابتکار کارفرمایان مورد تأیید سازمان بازرسی کار برزیل قرار گرفته و، در ضمن، اعلام شده که همین سازمان در جریان انجام وظایف خود تاکنون ۶۸۰ پرونده کیفری برای متخلفان تشکیل داده است. برخی از این پرونده‌ها مربوط به نمایندگان مجلس و سناتورهای می‌شود که مالک مناطق کشاورزی هم هستند.

با سرکار آمدن دولت لولا، مبارزه بر ضد کار برده‌وار واقعاً شروع شده است. هدف این برنامه دولت، به گفته نیلماریو میراندا وزیر حقوق بشر کابینه آقای لولا، چیزی نیست جز، «ریشه‌کنی کامل این پدیده غیرانسانی».

هم‌اکنون، دولت برزیل کمکهای عمومی به مالکان برده‌پسند را قطع کرده و درصدد تهیه قانون تازه‌ای است که به موجب آن می‌توان متخلفان را خلع مالکیت کرد و زمین‌های آنها را به کارگران سپرد. با این حال، یکی از بازرسان کار که ترجیح می‌دهد نام او محفوظ بماند، با لحنی تردیدآمیز می‌گوید: «قانونهای موجود خوب است، ولی برای اجرای واقعی آنها لوازم و وسایل دیگری هم لازم خواهد بود. در کشور وسیعی چون برزیل، شمار ما بازرسان کار فقط ۴۵۰۰ نفر است. به نظر من، کار برده‌وار باز هم بیشتر خواهد شد». و یکی دیگر از کارمندان معتقد است که این مسئله تنها هنگامی واقعاً حل خواهد شد که دولت بتواند با سیاست اصلاحات ارضی جدی، خانوارهای کشاورز را صاحب زمین کند.

در آغاز دهه ۱۹۷۰، هنگامی که برای نخستین بار وجود بردگی جدید در برزیل امروز افشا شد، «شورای کشاورزی و اصلاحات ارضی» شروع به گردآوری مدارک و شواهد معتبر کرد، و بی‌درنگ مقامات دولتی را در جریان موضوع قرار داد. یکی از نخستین مسئولان هماهنگی این موضوع در تاریخ ۱۰ مه ۱۹۸۶ به قتل رسید. در ژانویه ۲۰۰۳، چهار بازرس کار در صد کیلومتری برازیلیا مورد حمله قرار گرفته، به ضرب گلوله کشته شدند. مسئول کنونی هماهنگی در شورای نامبرده، خاویر پلاسا، کشیش کاتولیک، تهدید به مرگ شده است. همین‌طور یک بازرس و یک دهقان - برده که به عنوان شاهد سخن گفته است، از سوی دولت به محل نامعلومی اعزام شده‌اند. ولی خاویر پلاسا همچنان نزدیک منطقه «آزاد شده» در آراگونیا باقی مانده، اما از یک سال پیش تاکنون هرگز تنها به جایی نرفته است. □

بخشنامه وزارتی در مورد رفاه دانش آموزان

بخشنامه‌ای که ملاحظه می‌شود، در آغاز سال تحصیلی جاری از سوی وزارت آموزش و پرورش فنلاند به تمام آموزشگاه‌های ابتدایی و متوسطه کشور ابلاغ شده است. اهمیت این بخشنامه نه فقط از نظر اهداف بنیادین نظام‌های آموزش و پرورش همگانی، بلکه به سبب اهمیت والایی است که برای «محیط آموزشی» و نقش آن در تسهیل و تشویق امر مهم و جدی «یادگیری» در نظر گرفته شده است. علاوه بر این نکات، بخشنامه مورد بحث را می‌توان تعریف جامع و روشنی دانست برای اصطلاح «رفاه» در یکی از مهمترین - و در عین حال مهجورترین - زمینه‌های کاربردی آن، یعنی محیط آموزشگاه‌هایی که آماده‌سازی نسل‌های آینده هر جامعه در آن صورت می‌گیرد. و اینک اصل بخشنامه، بدون هرگونه توضیح و تفسیر:

رفاه دانش آموزان

هر آموزشگاه و هر مجمع آموزش عمومی باید با روشهایی مسئولانه عمل کند و مراقبت از یکایک دانش‌آموزان را برعهده بگیرد. خدمات مشخصی که به منظور تأمین رفاه دانش‌آموزان به عمل می‌آید، به یادگیرندگان [شاگردان] کمک خواهد کرد تا رشد و توسعه متوازن خود را محقق سازند و، در ضمن، فرصتهای مناسبی برای یادگیری به وجود بیاورند.

خدمات رفاهی ارائه‌شده از سوی هر آموزشگاه باید به نحوی باشد که بهزیستی جسمانی، ذهنی و اجتماعی شاگردان را تحت پوشش قرار دهد، و در هر حال مسئولیت فعالیتهای رفاهی دانش‌آموزان برعهده تمام اشخاص بزرگسال شاغل در هر آموزشگاه خواهد بود.

هدف اساسی خدمات رفاهی آموزشگاهی این است که دانش‌آموزان در هر رده سنی که باشند، آموزشگاه خود را محیطی امن و مطبوع برای کار و تحصیل بدانند؛ محیطی که در آن بتوانند در هر روز عادی و همچنین هنگام شرایط غیرعادی، از پشتیبانی و راهنمایی‌های مورد نیاز خود بهره‌مند گردند.

مسائل شخصی هر دانش‌آموز باید همواره در فضایی آکنده از اعتماد بررسی شود. هدف کارکنان آموزشی مدرسه باید این باشد که راه‌حل‌های لازم برای موقعیتهای مسئله‌ساز را بر اساس طرح‌ها و قواعدی که با مشارکت دانش‌آموز و والدین او انتخاب خواهد شد، جست‌وجو کنند و به کار گیرند. □

توزیع جغرافیایی بیماریها و انگلهای انسانی

به همان نسبت که به مناطق استوایی نزدیکتر می‌شویم، شمار عوامل بیماری‌زا و انگلهای انسانی نیز بیشتر و فشرده‌تر می‌شود.

هر مسافری که به مقصد مناطق استوایی حرکت می‌کند می‌داند که جعبه داروهای مورد نیازش باید پر و پیمان باشد. فهرست بلندبالای واکسن‌ها و احتیاط‌های لازم در پاره‌ای از نواحی آفریقا، آسیا و امریکای جنوبی ممکن است حتی سرسخت‌ترین و نیرومندترین آدمهای مجرب را هم به فکر کردن وادارد.

ولی، نوعی ترس غریزی از بیماریهای ناشناخته در این سرزمین‌ها، و گاه بعضی توهمات بیمارگونه - که مسافران به این مناطق را به احتیاط‌هایی مبالغه‌آمیز وامی‌دارد - با بررسی آماری گسترده‌ای که به وسیله گروهی از پژوهشگران دانشگاه مونپولیه (فرانسه) به عمل آمده - و گزارش نهایی آن در ۱۵ ژوئن گذشته به چاپ رسیده - عملاً به تأیید می‌رسد. هدف این بررسی بسیار وسیع و بی‌سابقه تجزیه و تحلیل فضایی بیماریها و انگلهای انسانی بوده است.



در حوزه زیست‌بوم‌شناسی (اکولوژی) بررسی‌های مشابهی برای اندازه‌گیری توزیع تنوع زیستی جانوران بزرگ به عمل آمده بود. این بررسی آشکارکننده چیزی بود که متخصصان آن را «نوسانات تنوع عرضی» می‌نامند. به موجب این مقیاس، شمار گونه‌های جانوری هنگامی که کره زمین را از قطب‌ها به سوی خط استوا می‌پیماییم بتدریج افزایش می‌یابد. آیا این قاعده در مورد عوامل بیماری‌زا هم صدق می‌کند؟

این همان موضوعی است که انستیتوی تحقیقاتی دانشگاه مونپولیه با همکاری دو کارشناس ارشد ژنتیک و تکامل موجودات، واینی‌گرینی و ژان - فرانسوا گگن، برای پژوهش‌های خود برگزید. در ضمن، آنها می‌خواستند این مسئله را هم بکاوند که «آیا مسائل ناشی از ظهور بیماریها با ثروت کشور ارتباطی دارد یا نه.»



برخلاف بررسی‌های معمول که روی یک بیماری خاص، مانند مالاریا، متمرکز می‌شود، بررسی جدید اساس کار خود را بر اطلاعات موجود دربارهٔ ۲۲۹ عامل بیماری‌زای انسانی - باکتری‌ها، ویروس‌ها، قارچ‌ها، تک‌یاخته‌ای‌ها و کرم‌ها - در ۲۲۴ کشور مختلف قرار داد. پس این داده‌های اطلاعاتی را با متغیرهای جمعیتی، اقتصادی، جغرافیایی، کشاورزی و اقلیمی مرتبط ساختند. بعد، از طریق تحلیل آماری ویژه‌ای به نام مونته‌کارلو روشن کردند که آیا این متغیرها توزیعی تصادفی دارند یا نه. البته، چنین نبود، ولی جنبهٔ شگفت‌انگیز کار در این بود که معلوم شد عوامل اصلی همبسته با حضور عوامل بیماری‌زا آنهايي نیستند که به طور معمول فراوان و مؤثر شمرده می‌شوند.

به گفتهٔ ژان - فرانسوا گگن، «اغلب مسئلهٔ حواوت را پیش می‌کشند، ولی این عامل در واقع نخستین چیزی نیست که از مجموع داده‌های اطلاعاتی ما آشکار می‌شود. تفاوت میزان نزول باران بین دوره‌های زمانی خشک و دوره‌های زمانی مرطوب، برعکس، اهمیت بیشتری به خود می‌گیرد.» و این امر کاملاً مطابق با نتیجه‌گیری‌های میدانی متخصصانی است که دربارهٔ بیماریهای استوایی تحقیق می‌کنند: اینان خاطرنشان می‌کنند که تباین‌های شدیدی که در میزان نزولات آسمانی وجود دارد، تأثیرات بسیار مساعدی بر ظهور و فراوانی عوامل بیماری‌زا به جای می‌گذارد؛ بویژه آن گروه از این عوامل که بخشی از دورهٔ زندگی‌شان در خارج از بدن انسانهای میزبان می‌گذرد.

بنابراین، در میان ۳۷ فرضیهٔ موجود برای توضیح «نوسانات تنوع عرضی»، گزارشگران بررسی یادشده، فرضیه جدیدی را با اولویت بیشتر مطرح می‌کنند؛ فرضیه‌ای که مرتبط با انرژی موجود است (اعم از آنکه این انرژی ناشی از تابش خورشید باشد یا شرایط اقلیمی). بدین‌سان، زیست‌بوم‌شناسی (اکولوژی) به صورت عامل بیماری‌زا در می‌آید؛ عاملی که در

زمینه پیدایش بسیاری از بیماریهای انسانی ظاهراً بسیار مهمتر از شرایط اقتصادی است. در مورد درست بودن این فرضیه، متخصص یادشده در بالا، پاسخ می‌دهد: «آری و نه. زیرا شرایط اقتصادی، یا به عبارت دیگر، سطح زندگی و فقر تأثیرات ناشی از بیماریها را کم و زیاد می‌کنند، حال آنکه تحلیل‌های ما منعطف به ارزیابی حضور بیماریها در یک سرزمین معین بوده است.»

مناطق استوایی: کانون اصلی بیماریها و انگل‌های انسانی

با این وصف، کارشناسان و متخصصانی که در این بررسی مشارکت داشته‌اند، در مجموع معتقدند که نتایج حاصل از این بررسی شک و تردیدهایی در اهمیت مطلق شرایط اقتصادی در کنترل و ریشه‌کنی این‌گونه بیماریها به وجود می‌آورد.

پژوهشگران با تکیه بر نتایج به دست آمده از بررسی مورد بحث، نشان می‌دهند که عملاً بیماریهایی که منحصراً در کشورهای معتدل وجود داشته باشد به چشم نمی‌خورد. بیماریها قبل از هر چیز استوایی هستند. از این امر می‌توان نتیجه گرفت که بیشتر بیماریها به احتمال قوی ریشه در مناطق استوایی داشته‌اند و در اثر مهاجرت‌های انسانی از کانونهای اصلی خود به دیگر مناطق راه یافته‌اند. در ضمن، فرضیه دیگری هم در همین بررسی وجود دارد که به موجب آن خود همین بیماریها در اصل محرک اصلی مهاجرت مردمانی بوده‌اند که برای رهایی از شر بیماریهای استوایی از این مناطق به سوی مناطق دیگر رهسپار شده‌اند.



فرضیه اخیر چه درست باشد چه نباشد، در هر حال تردیدی باقی نمانده که عامل اقلیمی - شرایط آب و هوا - نقش بی‌چون و چرایی در استقرار پایدار و ریشه دواندن این عوامل بیماری‌زا داشته است.

پژوهشگران دانشگاه مونپولیه، سرانجام به این نتیجه‌گیری رسیده‌اند که: «چنانچه مناطق معتدل‌تر، به هر دلیلی تغییر آب و هوا پیدا کنند و به صورت مناطق استوایی درآیند، بر اساس نتایج حاصل از بررسی‌های میدانی ما، خیلی زود تحت تسلط عوامل بیماری‌زا و انگل‌های مختلف درخواهند آمد.»

در همین مورد، ژان - فرانسوا گگن بعید نمی‌داند که در ظرف پنج یا ده سال آینده، بررسی آماری مشابهی نشان دهد که چنین تغییراتی به وقوع پیوسته است. و به همین دلیل، وی معتقد است که از هم‌اکنون باید هشدارهای گسترده‌ای در مورد ظهور احتمال چنین پدیده‌هایی در دستور کار سازمانهای مسئول یا مرتبط با مسائل بهداشت جهانی قرار گیرد. □

در پایین‌ترین سطح جامعه هند امروز ۲۵۰ میلیون «نجس» محروم از کار و آموزش

مطروح شمردن بعضی از لایه‌های اجتماعی در هند - زیرعنوان سنتی «نجس‌ها» - با آنکه در قانون اساسی هند نوین جایی ندارد، در متن جامعه کنونی این کشور کاملاً زنده است و در سراسر کشور بی‌پرده‌پوشی به حیات خود ادامه می‌دهد. تنها تفاوت با زمانهای گذشته این است که امروزه آنها را «دالیت» می‌نامند.

بر اساس آمارهای تقریبی در حدود ۲۵۰ میلیون زن و مرد «نجس» هندی مورد انواع تبعیض‌های اجتماعی و اقتصادی قرار دارند و در عمل از جامعه هندیان اخراج شده‌اند. در جریان چهارمین «مجمع اجتماعی جهانی» که در ۱۶ ژانویه سال ۲۰۰۴ در شهر بمبئی، پایتخت اقتصادی هند برگزار می‌شد، گروه عظیمی از این رانده‌شدگان، بویژه زنان، به بمبئی رفته بودند تا شاید از طریق سخن‌گاہ‌های این مجمع جهانی شرح مصیبت‌های خود را به گوش همگان برسانند.

نه کار، نه مهارت، نه آموزش

آشوک بهارتی، هماهنگ‌کننده «همایش ملی سازمانهای دالیت‌ها»، در همایشی خبری اعلام کرد: «ما خواهان ارسال دو پیام برای جهانیان هستیم. نخست آنکه کرامت انسانی نقض‌ناپذیر است؛ دوم اینکه آزادسازی اقتصادی در هند شرایط دالیت‌ها را وخیم‌تر کرده است. دالیت‌ها و طایفه‌های اقلیت نه فقط در پایین‌ترین سطح اجتماعی قرار دارند، بلکه در پایین‌ترین سطح اقتصادی هم باقی می‌مانند. علت عمده این وضع هم این است که این مردم بی‌حق و حقوق در عمل از دستیابی به آموزش و پرورش محرومند؛ محرومیتی که از زمانهای پیش به ما تحمیل شده است.»

بر اساس گفته‌های نمایندگان این جماعت انبوه، آزادسازی اقتصادی که از سال ۱۹۹۱ در هند شروع شده است، فشارهای بیشتری بر دالیت‌ها وارد می‌کند. قانون اساسی هند، تحت تأثیر جو حاکم بر مبارزات استقلال طلبانه بر ضد استعمارگران انگلیسی، و نفوذ کلام گاندی، به صراحت اعلام کرده بود که پاره‌ای از امکانات اشتغال در وهله نخست باید به دالیت‌ها اختصاص داده شود. ولی اکنون سطح اشتغال دالیت‌ها در بخش عمومی از سال ۱۹۹۲ به این سو در حدود ۱۱ درصد کاهش یافته است. علت هم این است که شمار کلی افراد شاغل در بخش عمومی هند در سالهای اخیر از ۲/۵ میلیون نفر به ۱/۶ میلیون کاهش یافته و این روند همچنان ادامه دارد، و دالیت‌ها که به طور معمول در پایین‌ترین سطح مشاغل بی‌نیاز از هرگونه مهارت به کار گرفته می‌شوند، نخستین قربانیان این افت کلی مشاغل بخش عمومی هستند.

گسترش فزاینده خصوصی‌سازی مؤسسات و بنگاه‌های دولتی یا عمومی نیز به زیان دالیت‌ها تمام می‌شود - خواه به سبب تعصب‌ها و معتقدات کارفرمایان بخش خصوصی، خواه به دلیل نداشتن هرگونه مهارت حرفه‌ای یا تخصص شغلی. مدرن‌سازی و ماشینی‌کردن کشاورزی نیز مزید بر علت شده است.

دبیرکل سازمان ملی حقوق بشر برای دالیت‌ها، وینسنت مانوهاران، می‌گوید: «تمام زمین‌های ساحلی ما را برای تسهیل پرورش خرچنگهای خوراکی به شرکتهای بزرگ چندملیتی واگذار کرده‌اند، و ما را در عین حال هم از زمین‌های خودمان و هم از مشاغل خودمان اخراج کرده‌اند. دالیت‌ها برای کار کشاورزی خوبند، ولی ۸۰ درصد آنها فاقد زمین هستند. فقط کافی است به آنها زمین بدهند تا سرشان به کار خودشان مشغول شود.»

دولتمردان نابینا ۲۵۰ میلیون جمعیت را نمی‌بینند

تلاش‌هایی هم که دولت هند در چارچوب مبارزه با کسری بودجه انجام می‌دهد، اغلب به کاهش هزینه‌های اجتماعی دولت می‌انجامد، و این امر نیز خودبه‌خود به زیان دالیت‌ها تمام می‌شود. آشوک بهارتی تأکید می‌ورزد که «پیش از این، دالیت‌ها دست‌کم امیدوار بودند که دولت به آنها آموزش بدهد، ولی اکنون این امید هم بر باد رفته است، زیرا دولت دیگر مدرسه باز نمی‌کند و کار آموزش و پرورش را به بخش خصوصی واگذار کرده است.»

فقر در میان دالیت‌ها بیداد می‌کند. در سال ۲۰۰۰، بر اساس آمار موجود بیش از ۴۳ درصد این جماعت مطرود در زیر آستانه فقر بسر می‌برند، حال آنکه این نسبت برای کل جمعیت هند در حد ۲۳ درصد است.

«نجس‌ها» از افزایش «سهمی»های گوناگون به نفع بعضی گروه‌های اجتماعی ویژه توسط دولت نیز رنج می‌برند. این سهمیه‌بندی مشاغل موجود که در قانون اساسی هند تازه استقلال یافته منحصراً برای کمک به دالیت‌ها و ادغام تدریجی آنها در جامعه در نظر گرفته شده بود، اکنون از طرف دولت صرفاً برای مقاصد انتخاباتی و به نفع دیگر گروه‌های اجتماعی مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد. این «سهمی‌بندی‌ها» که قرار بود پس از ادغام دالیت‌ها در اجتماع و دستیابی آنها به حقوق اجتماعی برابر با دیگران بتدریج از بین برود، اکنون بیشتر و رنگارنگ‌تر شده‌اند و دردی هم از «نجس‌ها» دوا نمی‌کنند. استنباط آشوک بهارتی این است که «دولتمردان ما حس بینایی ندارند، چون مشکلات عظیم این جمعیت ۲۵۰ میلیون نفری بیکار و آموزش نیافته را نمی‌بینند!»

بدین ترتیب، این جمعیت عظیم «رانده‌شده از اجتماع، محروم از امکانات اقتصادی، فاقد نیروی سیاسی و محکوم به حاشیه‌نشینی»، چنان که وینسنت مانوهاران می‌گوید، ناگزیر دست اتحاد به دیگر حاشیه‌نشین‌های جامعه هند امروز داده‌اند، و در درجه اول به زنان، قبایل و دیگر اقلیتها.

قتل برای جهیزیه بدون یخچال و تلویزیون

زنان هند نیز، که به گفته یکی از آنها، به طور سنتی «شهروندان درجه دوم» بوده‌اند، اکنون می‌کوشند صدای خود را به گوش دیگران برسانند. به گفته کران‌مغ، دبیرکل «سازمان دموکراتیک زنان سراسر هند»، زنان هندی نیز از نوعی تعصب اجتماعی رنج می‌برند که رو به وخامت می‌رود: «مصرف‌گرایی دیوانه‌واری که بر جامعه هند تسلط یافته، موجب شده جهیزیه زنان بیش از پیش سنگین شود.»

به همین دلیل، خانواده‌ها فرزند پسر را به دختر ترجیح می‌دهند. نسبت فزاینده نوزادان پسر نسبت به دختر در سرتاسر هند نشانه آشکاری از این تمایل غیرعادی است. نتیجه دیگر این امر آن است که هر ساله هزاران نوزاد دختر را به طور ارادی سقط می‌کنند. و، از سوی دیگر، هزاران

زن جوان به دست شوهران خود یا خویشاوندان آنها به قتل می‌رسند، به دلیل آنکه نتوانسته‌اند در جهیزیه خود یخچال آخرین سیستم یا دستگاه تلویزیون مد روز داشته باشند.

دبیرکل «سازمان دمکراتیک زنان هند»، با تأسف هرچه تمامتر می‌افزاید: «کاهش فزاینده یارانه‌های غذایی و آموزشی خاص هم که به خانواده‌ها تعلق می‌گرفت مشکل دیگری است که آن هم به زیان زنان تمام می‌شود: چنانچه خانواده‌ای آنقدر پول نداشته باشد که فرزندان خود را به مدرسه بفرستد، فقط فرزند پسر است که به مدرسه خواهد رفت و فرزند دختر از تحصیل محروم می‌ماند. عین همین قضیه برای خوراک مطرح است: چنانچه خوراک کافی در خانواده موجود نباشد، این فرزند پسر است که دو وعده غذا خواهد داشت، و دختر باید به یک وعده غذا قناعت کند.»



پس از نوزایی و رونق گرفتن مجدد نوعی تعصب قومی در میان هندوتباران که در حزب ملیت‌گرایان - حزب مردم هند - تجلی می‌یابد، اقلیتهای قومی بیش از پیش احساس خطر می‌کنند و مورد تهدید قرار می‌گیرند. کشتار تقریباً دو هزار شهروند مسلمان در ایالت گجرات در سال ۲۰۰۲ (به دنبال چند حمله به اقلیت کوچک مسیحی در سالهای قبل) موجب نگرانی دردناک دیگر اقلیتهای هندی شده است که آینده خود را تیر و تار می‌بینند. □

آمار فقر و رکود اقتصادی: حربه انتخاباتی در امریکا

برای سومین سال پیاپی، شمار امریکایی‌هایی که در فقر زندگی می‌کنند و از هیچ‌گونه پوشش اجتماعی برخوردار نیستند، افزایش یافته است. بر اساس ارقام رسمی منتشرشده از سوی سازمان آمار امریکا در ۲۶ اوت ۲۰۰۴، میزان رسمی آن بخش از جمعیت امریکا که در فقر بسر می‌برند، از ۱۲/۱ درصد در سال ۲۰۰۲ به ۱۲/۵ درصد در سال ۲۰۰۳ رسیده است. بدین ترتیب ۱/۳ میلیون نفر دیگر از مردم امریکا به پایین‌ترین سطح زندگی این جامعه فروافتاده‌اند. از این نظر، اکنون ۳۵/۹ میلیون امریکایی به رده فقر پیوسته‌اند. میزان فقر از سال ۲۰۰۰ به این طرف هر ساله افزایش یافته و به طور کلی از ۱۱/۳ درصد در سال ۲۰۰۰ که تقریباً نزدیک به سطح تاریخی ۱۱/۱ درصد در سال ۱۹۷۳ بود، به ۱۲/۵ درصد در سال ۲۰۰۳ رسیده است.

بیشترین فشار متوجه زنان - که درآمد آنها برای نخستین بار پس از سال ۱۹۹۹ کاهش یافته - و کودکان است که در پایان سال ۲۰۰۳ بیش از ۱۲/۹ میلیون نفرشان در فقر زندگی می‌کردند. بدین ترتیب، از این به بعد ۱۷/۶ درصد کل کودکان امریکایی در فقر بزرگ خواهند شد (در برابر ۱۶/۷ درصد در سال ۲۰۰۲).

جوانان و سیاه‌پوستان در صف مقدم فقیران

از سال ۲۰۰۲ تا سال ۲۰۰۳، شمار افرادی که از هیچ‌گونه پوشش درمانی استفاده نمی‌کنند به ۴۵ میلیون نفر رسیده است، یعنی ۱۵/۶ درصد کل جمعیت کشور در سال ۲۰۰۳، حال آنکه این نسبت در سال ۲۰۰۲ در حدود ۱۵/۲ درصد بود. بزرگسالان سفیدپوست، بویژه در ایالت‌های جنوبی، بیشترین بخش این افزایش تعداد محروم‌ماندگان از بیمه‌های درمانی را تشکیل می‌دهند. نسبت اشخاصی که از طریق کارفرمایان خود به بیمه‌های درمانی دست می‌یابند، از ۶۱/۳ درصد به ۶۰/۴ درصد در سال ۲۰۰۳ کاهش یافته است. این کمترین نسبت ثبت شده در طول دهه گذشته است.



چنان که از بررسی‌های رسمی برمی‌آید، بیشترین سطح افزایش فقر را باید در میان کودکان و نوجوانان یافت. در حدود ۱۲/۹ میلیون نفر از جمعیت کمتر از ۱۸ سال، یعنی ۱۷/۶ درصد از این گروه سنی در سال ۲۰۰۳ در زیر خط فقر بسر می‌برده‌اند. این امر به این معناست که در سال ۲۰۰۳ بیش از ۸۰۰,۰۰۰ نفر از جوانان به زیر خط فقر کشیده شده‌اند، حال آنکه در سال ۲۰۰۲ نسبت جوانان زیر خط فقر از ۱۶/۷ درصد تجاوز نمی‌کرد.

نرخ فقر در میان سیاه‌پوستان تقریباً دو برابر نرخ فقر کل جمعیت امریکاست. بدین سان، ۲۴/۴ درصد از سیاه‌پوستان امریکایی زیر خط فقر بسر می‌برند. با این حال، این نسبت در سال ۲۰۰۳ وخیم‌تر نشده است.

برعکس، درصد آسیایی‌تبارهای فقیر در امریکا در سال ۲۰۰۳ نزدیک ۲ درصد افزایش داشته است. در امریکا، شرط منظور شدن یک خانوار به عنوان فقیر آن است که درآمد سالانه خانوار از ۱۸,۸۱۵ دلار تجاوز نکند. آستانه فقر در سطح ۹,۳۹۳ دلار برای یک فرد تنها در نظر گرفته شده است.



این روند افزایشی میزان فقر در جامعه آمریکا نشان‌دهنده روش جذب تأثیرات رکود اقتصادی سال ۲۰۰۱ در ایالات متحد است. تأثیرات کند شدن رشد اقتصادی در مرحله نخست در سطح خانوارهایی نمود یافت که از درآمدهای بالایی برخوردار بودند. ولی در مراحل بعدی و با اندکی تأخیر طبقات متوسط و کم‌درآمد را تحت فشار قرار داد. در سال ۲۰۰۳، به رغم تحرک مجدد رشد اقتصادی، میانگین درآمد خانوار از ۴۳,۰۰۰ دلار در سال بالاتر نرفت. ولی شکاف بین فقرا و ثروتمندان که در سال ۲۰۰۲ کاهش یافته بود، در سال ۲۰۰۳ از نو وسعت گرفته است. برحسب آمار رسمی، فقر در میان خانوارهای تک‌سرپرست شدیدتر بوده است.

آمار فقر: حربه انتخاباتی

ارقام و گزارشهای سازمان آمار و سرشماری آمریکا که در سال ۲۰۰۴ یک ماه زودتر از وقت معمول انتشار یافته، برای کارشناسان ستاد انتخاباتی جان کری، نامزد حزب دمکرات برای ریاست جمهوری کشور، هدیه خوبی بوده است. با بهره‌برداری از همین آمار و ارقام است که جان کری در سخنرانی‌های انتخاباتی خود همواره یادآور شده است که جرج بوش همیشه گروههای ثروتمند جامعه را به زیان طبقات متوسط و فقیرترین خانوارهای کشور مورد الطاف خود قرار داده است (به صورت کاستن از مالیاتها و غیره ...).

به مجرد انتشار آمار و ارقام جدید و بررسی‌های مرتبط با آنها، آقای کری اعلام داشت که این ارقام نشان‌دهنده شکست کامل سیاستهای اجتماعی جرج بوش است: «جرج بوش سعی دارد خانوارهای آمریکایی را متقاعد کند که او و حزب جمهوریخواه همیشه پایان تونل را هم می‌بینند، ولی شعارها و خطابه‌های توخالی واقعیت را از بین نمی‌برند. در زمان ریاست جمهوری جرج بوش، ۴/۳ میلیون نفر از مردم این کشور به ورطه فقر کشانده شده‌اند و ۵/۳۲ میلیون نفر بیمه‌های درمانی خود را از دست داده‌اند.»



واکنش ستاد انتخاباتی جرج بوش به درازا نکشید و درست در آستانه گشایش کنوانسیون ملی حزب جمهوریخواه، رئیس کمیسیون ویژه مجلس سنا برای بهداشت، آموزش، کار و بازنشستگی، جاد گرگ، اعلام داشت: «برنامه جان کری برای افزایش مالیاتها، افزایش هزینه‌های

اداری دولت، نسخه‌های بدی است برای ایجاد امریکایی ثروتمندتر و گسترش منابع لازم برای پوشش قشرهای وسیع‌تری از جامعه در زمینه خدمات درمانی.»



با توجه به چنین شرایطی بود که مسائل اقتصادی نقش قاطعی در انتخابات دوم نوامبر ۲۰۰۴ ایفا کرد. □

موتور رشد اشتغال: تقویت تحقیقات علمی و فنی

چنانچه تا سال ۲۰۱۰ میلادی، افزایش هزینه‌های تحقیقات علمی در اروپا به ۳ درصد تولید ناخالص داخلی برسد، تا سال ۲۰۳۰ دست‌کم ۱۴ میلیون شغل اضافی به وجود خواهد آمد که ۳ میلیون آن در حرفه‌ها و مشاغل وابسته به تحقیقات علمی و فنی خواهد بود. این فزاینده‌ها و برآوردهای آماری آنها بر اساس یک مدل اقتصادی کلان (مدل نمرلیس) در آزمایشگاه اراسم «مدرسه عالی سانترال» پاریس به عمل آمده است. هدف عمده این ابتکار پژوهشی این بوده که انگیزش پایداری برای اندیشیدن درباره «استراتژی اقتصادی اروپا در شرایط جهانی شدن» به وجود بیاورد.

رشد اقتصادی حاصل از تحقیقات علمی

هدف ۳ درصد تولید ناخالص داخلی به عنوان حداقل هزینه‌های تحقیقات علمی و فنی از مدتها پیش، به طور مکرر از سوی سیاست‌پیشگان، بویژه در جریان مبارزات انتخاباتی، اعلام شده، ولی هرگز نگفته‌اند که چگونه و با چه برنامه‌ها و طرح‌های اجرایی باید به این هدف رسید. سناتور بوردن، که مبتکر تهیه این گزارش پرسروصدا بوده، یادآور می‌شود که حتی در اثری با عنوان تفکرآتی برای سال ۱۹۸۵ (سازمان برنامه فرانسه، ۱۹۲۴)، قید شده بود که «معقول خواهد بود که در سال ۱۹۸۵ آن نسبت از تولید ناخالص ملی ما که به تحقیقات اختصاص داده خواهد شد حداقل در حد ۳ درصد باشد؛ درصدی که هم‌اکنون در ایالات متحده امریکا به تحقیقات تخصیص داده می‌شود».

سناتور بوردن اضافه می‌کند: «در سال ۲۰۰۱، فرانسه فقط ۲/۲ درصد از تولید ناخالص ملی خود را به تحقیق و توسعه اختصاص داده بود - در برابر ۱/۹۳ درصد برای کل اروپا، ولی ۳/۰۹ درصد در ژاپن و ۲/۸۲ درصد در امریکا.

حال باید دید تأثیرات اقتصادی این هدف ۳ درصد که اتحادیه اروپا در سال ۲۰۰۲، در شورای بارسلونا، برگزیده است چه خواهد بود.

در برابر این پرسش، مدل کلان اقتصادی نملیس، برحسب چند پیشفرض موجود چند پاسخ مختلف ارائه می‌دهد، ولی به هر حال به ارقام و آمار مشخصی می‌رسد که تا حد زیادی مثبت به نظر می‌رسند: برای اروپا، رشد اقتصادی اضافی در سال ۲۰۳۰، بین ۰/۴۳ درصد و ۰/۶۴ درصد در سال خواهد بود.

بودجه ناچیز

بر اساس برآوردهای مدل نامبرده، کل اشتغال در اروپا ۸ تا ۱۴ میلیون بیشتر خواهد بود که در مورد مشاغل صرفاً پژوهشی ۳ یا ۳/۳ میلیون بیشتر از روند کنونی به نظر می‌رسد. به علاوه، از فزاینده‌ترین بخش‌های یادشده چنین برمی‌آید که در افق مورد بحث نوعی «دور مطلوب» شبیه به آنچه در آغاز دهه ۱۹۹۰ در امریکا پدید آمد، به وجود خواهد آمد، بدین معنا که مشاغل بسیار مولد موجب افزایش درآمدهای توزیع شده در اقتصاد خواهند شد، و این پدیده نیز به افزایش تقاضا خواهد انجامید.



در گزارش مورد بحث بر این امر تأکید فراوان شده که سفارشهای بخش عمومی به دستگاه‌های تولیدی مساعدترین تأثیرات را بر رشد اقتصادی به جای خواهد گذاشت. به واقع، این استراتژی را امریکا و ژاپن از مدتها پیش به آزمون گذاشته‌اند و نتایج بسیار خوبی هم در بر داشته است. «حال آنکه اروپا هنوز هم معتقد است که رشد اقتصادی حاصل نمی‌شود مگر از گسترش بازار و تشدید فشارهای رقابتی.»

در هر حال، از دیدگاه گزارشگر که، در مورد تدابیر اجرایی برنامه‌ها و هدفهای مورد نظر، خود را فردی «محتاط» می‌داند، «بودجه‌ای که اتحادیه اروپا برای تحقیقات علمی در نظر گرفته، ناچیزتر از آن است که اتحادیه اروپا بتواند به وسیله آن سیاست یکپارچه و واقعاً مؤثری را در زمینه تحقیق و توسعه به مرحله اجرا درآورد. □